

# نقش دولت در اقتصاد؛ ممارستی در فلسفه اقتصادی

دکتر حمید الیاسی

## مقدمه:

دوره‌های تحول در اقتصاد جامعه معمولاً با تحول در اندیشه اقتصادی همراه است. بسیاری از اقتصاددانان این نسل آنچه را که بحران سرمایه‌داری - به معنی متعارف و نه خاص مفهوم فوق<sup>۱</sup> - در دهه ۱۹۷۰ نامیده می‌شد و کتکاش در بنیادین‌ترین جوانب علم اقتصاد را به‌خاطر دارند. از جمله، گروهی از منتقدترین اندیشمندان اقتصادی غرب برای مدتی آزمون‌های متداول با الگوهای موجود را کنار گذاشتند و به بررسی مبانی متدولوژیک این علم روی آوردند.

متأسفانه این شور و شوق انقلابی تا تحقق هدف تدوین چارچوبی نو برای نظریه‌پردازی ادامه نیافت. با ورود به دهه بعد، از شدت بحران کاسته شد، نه به این دلیل که راه‌حل‌هایی جدید یافته شد، بالعکس، حل معضلات فوری اقتصاد جهانی در آن زمان معلول بازگشت به نوعی مشرب اقتصادی بود که عملاً نقش تصحیحی الگوها را نمی‌کرد. به عبارت دیگر، به جای حل مسأله، که می‌توانست به برآوردن نیازی مبرم یعنی تجدیدنظر در بسیاری از مفاهیم و نظریه‌های متداول منجر شود، سیاست‌گذاران و بسیاری از اقتصاددانان ترجیح دادند کل معضل را به اصطلاح دور زنند و برای مدتی دیگر، با همان ابزارهای قدیمی به طرح مسایل جانبی بپردازند.

دلیل این رویکرد خاص را نباید در عدم علاقه نظریه‌سازان به درگیر شدن در مباحث نو نسبت داد. تا همین اواخر، که توسعه و عمومیت رایانه‌هایی با توانایی بسیار، و مهمتر، رواج کار با آنها در تمام رده‌های جامعه - از جمله در میان اقتصاددانان - امکان انجام محاسبات پیچیده را در اختیار همگان نهاد، بسیاری از الگوهای متداول در همان دهه ۱۹۷۰، تقریباً تا مرز امکانات موجود رایانه‌ای پیش رفته بود. این پیشرفت اخیر از آن جهت مهم است که هر نوع تحولی در مبانی فلسفی علم اقتصاد، از جمله اتخاذ آنچه روش‌شناسی «کلی»<sup>۲</sup> نامیده می‌شود، ناگزیر باید به جوانب کمی الگوسازی هم توجه کند و روابط گسترده‌تر با تئوری‌های بیشتری را حل نماید. تنها در حال حاضر می‌توان به اتکای توانایی وسیع رایانه‌ای و آشنایی عمومی با آن، به حیطه کمی‌سازی آنچه در آن زمان فقط به‌طور کیفی قابل بیان بود نزدیک شد.

البته اگر این حکم صحیح باشد که تفحص در پایه‌های علمی به ذرات رهای ناشی از بحرانی در اقتصاد جامعه نیاز دارد، آیا در حال حاضر ضرورت مبرمی برای آغاز تفحص‌های جدی وجود ندارد؟ آن‌که تعمقی در شرایط موجود، بی‌تردید بیانگر سیر اقتصاد جهانی به سوی معضلاتی است که ساختار فعلی نظریه اقتصادی احتمالاً توانایی حل و فصل نهایی آنها را نخواهد داشت. بروز نوساناتی شبیه دوره‌های اقتصادی اواخر سده پیش در نتیجه تفاوت تقاضا و عرضه در بازارهای بین‌المللی، ضرورت بهره‌برداری کامل از امکانات تمامی کشورها به منظور تضمین تداوم رشد مجموعه اقتصاد جهان، و پیوستگی مسایل اقتصادی با مباحث سیاسی و اجتماعی در سطح بین‌المللی، قطعاً بازبینی ساختار نظری کنونی را که منحصرأ به جنبه‌های خاصی از اقتصادهای ملی می‌پردازد ایجاب می‌کند.

در همان حال، بررسی مشکلات اقتصادی از چنین دیدگاه وسیعی نیز در حال حاضر تا حدودی امکان‌پذیر است: آنچه دشوار به نظر می‌رسد، ارائه الگوهای کمی و اجرایی برای فرموله کردن و تعمیم دادن یافته‌های حاصل از مشاهدات کیفی علمی است. در این مقاله، نمونه چنین روشی در تحلیل یک موضوع بالنسبه وسیع اقتصادی را نشان خواهیم داد. منتها باید متذکر شد که در این‌جا صرفاً به کتکاشی در جوانب محدودی از پدیده مورد نظر پرداخته می‌شود و ادعای نشان دادن راه تدوین ابرنظریه‌هایی اقتصادی در کار نیست. در واقع، می‌توان آن را ضارستی در کاربرد مختلط عناصر فعال در جامعه که امروزه در حیطه شاخه‌های متفصل علوم اجتماعی بررسی می‌شود، در قالب یک الگوی توصیفی، و نه تحلیلی، تلقی کرد. اما سادگی این نگرش نباید به معنای بی‌اهمیت بودن موضوع مورد بحث گرفته شود.

منتها بیش از دوست سال پس از نشر «ثروت ملل»، هنوز این پرسش برای ما مطرح است که جای دولت در اقتصاد جامعه کجا باید باشد؟ و در این پرسش، آدام اسمیت نه تنها مبتکر صورت مسأله، که خالق يك رشته از پاسخ ها هم بوده است، جواب هایی که هم اینک برای ما بویژه در شرایط خاص کشورمان، بسیار مهم است.

از نظر اسمیت، دولت تاجر (به معنی وسیع کارگزار اقتصادی و نه صرفاً عامل مبادله) خوبی نیست. اما اگر نقش دولت را از اقتصاد جامعه حذف کنیم، آیا عامل یا قانونی طبیعی وجود دارد که متضمن حفظ نظم و در عین حال منافع عمومی باشد؟ به نظر اسمیت، بی تردید به تبع سنت علمی زمان که برای هر پدیده ای يك قانون طبیعی تصور می کرد،<sup>۶</sup> رسانی که دانه های به ظاهر منشئت کارگزاران اقتصادی را به هم پیوند می دهد، دستی نامرئی است که از انگیزه نفع طلبی افراد پدید می آید. دولت تنها می تواند در کارکرد طبیعی دست نامرئی ایجاد خلل کند.

### شرایط محیطی دست نامرئی

چه انگیزه هایی باعث شد که آدام اسمیت با چنان اعتقادی ناخشنودی خود را از نقش دولت بیان دارد؟

پیش از پاسخ دادن به این پرسش، ذکر چند نکته سودمند خواهد بود. اول این که آیا قبل از اسمیت بحث پیرامون نقش اقتصادی دولت طرح نشده بود و آیا در همان زمان خاص، تغییری غیرمتعارف در دامنه مداخلات دولت پیش آمده بود؟ دوم، آیا شدت لحن اسمیت - باتوجه به شخصیت آرام وی - در نکوهش نقش دولت تا چه مدت مورد قبول اقتصاددانان کمابیش هم عصر او قرار داشت؟

در مورد سابقه نقش دولت در اقتصاد، باید پذیرفت که تا دوره معاصر انتظارات متقابل مردم و دولت در زمینه اقتصادی بسیار ناچیز بوده است. حکام از مردم انتظار داشتند مبلغی به عنوان مالیات برای گذران امور جاری، و در رأس همه تقبل بخشی از هزینه های مصرفی حکام و در موارد خاص، جنگ های خارجی، بپردازند. در انگلستان، دربار و اکثر اجزای آن دارای درآمد از منابع خالص بودند و مالیات ها معمولاً يك منبع کمکی تلقی می شد. در مقابل، انتظار توده مردم عبارت بود از استقرار نظم و قانون و جلوگیری از تعدی و تجاوز دشمن.

در مقایسه با دامنه اقدامات دولت در ادوار جدید، نقش اقتصادی دولت در اقتصاد معمولاً بسیار نازل بود. به خاطر بیاوریم که حدود هشتاد سال پس از اسمیت، وضع يك مالیات دو و نیم درصدی بر درآمد، آنهم بر درآمدهای بالاتر از يك حد معین توسط يك دولت لیبرال متعهد به گسترش خدمات اجتماعی در بریتانیا با جنجال مواجه شد. امروزه، حتی در آزادترین اقتصادهای جهان، انجام بسیاری از اموری که در گذشته توسط افراد و نهادهای خصوصی - از جمله کلیساها و مؤسسات خیریه - تقبل می شد، کاملاً از دولت انتظار می رود. نه تنها نقش مالی دولت در زمان اسمیت بسیار ناچیز بود، بلکه در

گرچه مقولات مربوط به مسایل «اقتصاد سیاسی»<sup>۳</sup> حتی پیش از انتشار گفتارهای آدام اسمیت در دانشگاه ادینبورگ و متعاقباً کتاب مشهور «ثروت ملل»<sup>۴</sup> توجه متفکران را به خود جلب کرده بود، این گفته که علم اقتصاد به صورت فعلی ریشه در افکار و نظرات او دارد، ادعایی نادرست نیست. اشارات علمای متقدم، حتی در عصر باستان و قرون وسطی، به یافتن قوانین یا توصیف اندرکنش روابط مادی جامعه، هیچ گاه واجد چنان انتظام فکری نبود که آثار اسمیت را به صورت پایه گذار يك شاخه مستقل علمی شکل داد. حتی نوشته های کسانی چون دکتر کنت، که انصافاً موضوعات مورد بحث علم اقتصاد را تا حدودی مشخص ساخت، از محدوده توصیف و تنظیم مشاهداتی محدود فراتر نرفت و آن عمومیتی را که ایجاد کننده نظریه علمی است به خود نگرفت. به همین سیاق، نوشته های سنت سیمون باوجود قوه پیش بینی حیرت آورشان در مورد جهان سرمایه داری و عناصر انسانی آن، و با نادیده گرفتن نثری در حد افراط مطول و گاه نامفهوم، اندکی بیش از يك تمرین در فلسفه پردازی فردی تلقی می شود.

بنابراین، باید پرسید چه انگیزه و چه عاملی ناگاه در زمانی خاص باعث شد فردی با مشخصات آدام اسمیت، شاهکاری چنین دقیق و چنان ضروری خلق کند؟ و مهمتر، محتویات ایدئولوژیک خاص آن را شکل دهد؟

پاسخ به این پرسش ها به مثابه همان «پاسخ يك میلیون دلاری» است که همواره در آخرین مراحل، پاسخگو را به اول کار می برد؟ دستاوردهای علم نوین، مانند آثار بدیع هنری، حاصل مجموعه ای از عناصر انسانی، اجتماعی، شهودی، تجربی و بی تردید ساختمان خاص مغز و افکار خالقان آنهاست. اما در مورد اسمیت، اگر هم نتوانیم به ماشین سازنده نظریه های او پی ببریم، دستکم می توانیم برخی تأثیرات بر برخی جوانب آنها را مورد مذاقه قرار دهیم. و تصادفاً در همین جوانب است که بررسی ما به کشف شواهدی منجر می شود که، اگر نه در پی بردن به ماهیت فرآیند اکتشاف علمی، لااقل برای درک برخی مسایل امروزی بسیار سودمند است؛ مضافاً، بهانه ای به دست می دهد تا نگرش کلی علمی را برای درک موضوعی جذاب و در عین حال مفید به آزمایش بگذاریم.

ساختمان نظری اسمیت، برخلاف دستگاه فلسفی وی، امروزه خاصیتی جز برای مورخان تاریخ علم ندارد. تقریباً هرکس، با هر مشرب اقتصادی، می پذیرد که محاسبه ارزش از طریق «کار تحت تسلط»<sup>۵</sup> نمی تواند واقعیات جامعه سرمایه داری را نشان دهد و در مورد جامعه توسعه نیافته نیز که در وجوهی با جامعه انگلستان زمان اسمیت تشابهاتی دارد<sup>۶</sup> چندان کارآمد نیست.

قیاس با دهه‌های قبل و بعد، قطعاً افزایش خاصی نیافته بود. البته برخی قوانین اقتصادی و تجاری، از جمله حمایت قانونی از حقوق انحصاری تجاری و محدودیت‌های وارداتی، دولت را در امور اقتصادی وارد کرده و مشخصاً باعث نگرانی اسمیت و اقتصاددانان دهه‌های بعد شده بود. اما این نیز تازگی نداشت.<sup>۸</sup> به همین دلیل در میان مسایل مورد نظر متفکران قبل از اسمیت و معاصر وی (البته در سایر کشورهای غربی) مسأله مداخله دولتی جای چندانی نداشت، حال آنکه بخش اعظم استدلال‌های اسمیت مقدمه این نتیجه‌گیری بود که حضور دولت در اقتصاد حضوری ویرانگر است.

با این همه، به محض ابراز نظر فوق، بسیاری از اندیشمندان زمان آن را با رغبت پذیرفتند. در دهه‌های بعد، حتی جناح بندی‌های سیاسی انگلستان تحت تأثیر این نظر قرار گرفت، البته به وضعی کاملاً عجیب؛ به این معنی که در میان تفکرات اقتصادی، نحله‌ای پدید آمد که خواهان دخالت فعال دولت در اقتصاد بود و در این نظر، با حامیان کاهش مداخلات حکومتی به مقابله می‌پرداخت.

### دولت مطلوب و دولت نامطلوب

برای شناخت این مجموعه از عناصر متفاوت و گاه متعارض، ساده‌ترین راه این است که خود را به جای آدام اسمیت و نویسندگان قبل و بعد از او بگذاریم. با این فرض، و از چشمان اسمیت و سایرین، چه انگیزه‌ای باعث شد، و هنوز هم باعث می‌شود که برخی از افراد مدافع و بعضی دیگر مخالف آزادی یا تمرکزگرایی در درجات مختلف آن باشند؟

برای این منظور، به طور مختصر به شرایط سیاسی و رفتار دولت در زمان اسمیت نگاه می‌کنیم. حکومت انگلستان در فاصله بین نیمه قرن هفدهم و عصر اسمیت در پایان قرن هیجدهم، دستخوش تحولاتی بسیار ریشه‌ای شده بود. در میانه سده قبل، اصرار پادشاه بر بازگشت به شرایط نظام فئودالی باعث بروز قیام توده‌ای و عزل و اعدام وی شد. حکومت انقلابی که به بهانه دفاع از استقلال مذهبی کشور و آزادی توده‌ها به قدرت رسیده بود، به زودی به یک دیکتاتوری خشن اما در اداره امور ناکارآمد مبدل گردید که ظاهراً هنری جز پراکندن حامیان خود نداشت. حکومت انقلابی پس از حدود یک دهه سقوط کرد و استقرار مجدد سلطنت تحت شرایط جدید اعلام گردید.

مورخان، گاه قانون بازگشت سلطنت را به منزله استقرار دموکراسی قلمداد کرده‌اند. واقعیت این است که نه جامعه انگلستان و نه جوامع دیگر در آن زمان در وضعی نبودند که تعمیم حقوق دموکراتیک به توده‌ها را عملی بدانند. قانون فوق‌الذکر قانونی ضد استبدادی بود و دموکراسی حاصل از آن، عبارت بود از سلب قدرت مطلقه از پادشاه و توزیع آن بین نخبگان اشرافی.

در اوایل قرن هیجدهم، یک اتفاق سیاسی دیگر در همان راستا رخ داد. با درگذشت فرمانروا، کشور با فقدان وارث غیر کاتولیک وی مواجه

شد و برای تمشیت امور، رجال مملکت به یکی از بستگان پروتستان خاندان شاهی در آلمان متوسل شدند. شخصی که با عنوان جرج اول بر اریکه سلطنت نشاند شد، به سختی می‌توانست از اقامت در املاک خویش در آلمان چشم‌پوشد. دوره سلطنت جرج اول و جرج دوم که حدود نیم قرن به طول انجامید، دوره تثبیت نظام حکومت الیگارشیک رجال بریتانیا و رخوت دربار بود. البته فواید این ترتیبات در پایه‌گذاری یک نظام پارلمانی قابل انکار نیست، اما در آن زمان، که شیوه دموکراتیک نوین بر مبنای «یک فرد یک رأی» و آزادی وسیع رسانه‌ها و قدرت نامحدود قوه قضائیه که یک مجموعه نظارتی را پدید می‌آورد موجود نبود، نتایج فوری حذف قدرت سلطنت به معنی بازشدن دست سیاستمداران در انباشتن جیب خود بود.

معمولاً شاهان بریتانیا، با اطمینان از استمرار وضع خود و برخورداری از امکانات مالی دستگاه سلطنت، نیاز و تمایل چندانی به فساد مالی نداشتند. مضافاً، به خاطر حفظ حیثیت آن مقام و تضمین اعتبار اعقاب خویش، بسیاری از اقدامات منفی که اعضای دولت‌ها به منظور تمتع از دوره کوتاه زمامداری برای تضمین منافع خود و وراثت خود مجاز می‌دانستند، از نظر پادشاهان ناخوشایند و مضر بود. آنان لاقلاً برای حفظ منافع شخصی و خانوادگی خود هم که بود، همواره عامل بازدارنده فساد وسیع دولت‌ها بودند. چنین نظارتی برای حدود یک قرن از صحنه سیاسی بریتانیا حذف شده بود.

نتیجه اینکه، دوره سلطنت جرج اول و جرج دوم شاهد یکی از فاسدترین دوره‌های تاریخ حکومت‌ها در انگلستان بود. بدتر اینکه با جلوس جرج سوم بر اریکه سلطنت (۱۸۲۰-۱۷۶۰)، وی درصدد برآمد قدرت برتر سلطنت را احیا کند. منتها در این امر، هرگز نمی‌توانست شبکه فساد الیگارشیک حاکم را متلاشی کند و تنها با مداخله سیاسی شخصی خود اعتبار سلطنت را که در پرتو دوری از سیاست روزمره خدشه‌دار نشده بود در معرض خطر قرار داد.

دخالت‌های سیاسی وی، به یاری سیاستمدارانی چاپلوس و فرصت‌طلب، تقریباً در تمام موارد به فاجعه منجر گردید. برای مردم انگلستان، پادشاه مسئول نهایی بروز و سپس شکست در جنگ با استقلال‌طلبان در مستعمرات آمریکای شمالی بود. در کنار وی، سیاستمداران نیز، احتمالاً با منحرف کردن توجه پادشاه از وظیفه نظارت بر کارهای دولت، همچنان به بهره‌برداری مالی مستقیم، و از طریق ارتباط با یک الیگارشیک تجاری قدرتمند، به بهره‌برداری غیرمستقیم از موقعیت خود مشغول بودند.

کافی است به آثار ادبی و اجتماعی بریتانیا به نثر و نظم و به نوشته‌های نشریات در آن زمان نگاهی بیندازیم تا وضعی را که اسمیت در مقابل خود داشت مجسم کنیم.<sup>۹</sup> در برابر حکومتی لجام‌گسیخته و فاسد، حکومتی که قوانین را به نفع منافع شرکت‌های بزرگ و انحصاری تجاری وضع و لغو می‌کرد، دانشمندی وارسته چون اسمیت هرگز نمی‌توانست فایده‌ای برای ارتباط دولت با اقتصاد ملی تصور کند، چه رسد به مداخله دولت در امور اقتصادی.

اقتصادی دارد، برای بسیاری از ما به جدالی مبدل شده است که طرفهای درگیر در آن ظاهراً درباره چیزهای متفاوتی صحبت می کنند. کافی است به بعضی از استدلال ها و شواهد هر يك از طرفها گوش دهیم تا این واقعیت را به خوبی دریابیم. طرفداران نظریه عدم مداخله نه تنها تاریخ اقتصادی غرب، که به نحو روزافزونی تجربه کشورهای موفقتر شرقی، و مشخصاً در شرق آسیا را به عنوان فواید آزادی اقتصادی تذکر می دهند. موافقان مداخله هم به همین نمونه ها اشاره می کنند و تجربه آلمان تحت پیشوایی بیسمارک، و ژاپن و کره و تایوان را زیر هدایت «حکومت های مقتدر» نام می برند.

در همان حال، هر دو طرف می توانند به نمونه های شکست خورده ای نظر داشته باشند که دقیقاً از تز مورد نظر آنان یا مخالفانشان پیروی کرده اند. افزون بر این، در پی گسترش نظریه خصوصی سازی در بیشتر کشورها، هر گروه شواهدی به سود یا زیان این یا آن دیدگاه از تجربه خصوصی سازی ارائه می کند. مهمتر اینکه، شواهد عینی ارائه شده فی الواقع شواهدی معتبر نیز هستند و در نتیجه، به نظر می رسد که قواعد منطقی در این مورد بخصوص کاربرد ندارد؛ به این معنی که از يك نمونه واحد، دو نتیجه متضاد و همزمان معتبر حاصل می آید!

البته دلیل این نیست که معیارهای استنتاج منطقی یکباره واژگون شده است. همان طور که از بررسی بسیار مختصر تجربه فردی اسمیت بر می آید، طرفهای مجادلات امروزی به يك نکته مهم توجه ندارند. هنگامی که از نقش دولت در اقتصاد، یا هر چیز دیگری یاد می کنیم، باید به خاطر داشته باشیم که مفهوم فوق يك مفهوم غیر علمی و غیر دقیق است، دستکم تا آنجا که به تعابیر متعارف از دولت مربوط می شود. مجموعه ای تشکیلاتی که در زمان اسمیت، قبل و بعد از او، در انگلستان یا هر جای دیگری نام دولت یا حکومت را بر خود می نهاد، از لحاظ مشرب، نگرش، نقش تاریخی و بسیاری جوانب دیگر يك پدیده منحصر به فرد و همگون نیست. در واقع، روش شناسی رایج توانایی تفکیک و طبقه بندی انواع و اقسام گوناگون این پدیده را ندارد. پس طبیعی است که افراد مختلف يك نام واحد را بر پدیده های گوناگون نهند و سپس نظرات خود را بر اساس تعبیر غیر عام خویش، تعمیم دهند.

### توسعه و نقش دولت

در خاتمه بحث، این پرسش را مطرح می کنیم که براساس منطق نظریه های توسعه و مشاهدات عینی، آیا توسعه واقعی مستلزم نقشی برای دولت هست یا نه؟ و معنی نقش دولت در این فرآیند چیست؟ امروزه کمتر کسی است که از معنای توسعه آگاه نباشد. توسعه به معنی رشد کمی شاخص های اقتصادی نیست بلکه به معنی يك جابجایی تاریخی در مجموع عناصر و ساختارهای اجتماعی است که یکی از تبعات آن عبارت است از بهبود مستمر شرایط مادی و کیفیت زندگی افراد و ایفای نقشی مؤثر از سوی کشور در مجموعه روابط متقابل در سطح جهانی. انتقال کل جامعه از شرایط عقب ماندگی به

● توسعه به معنی رشد کمی شاخص های اقتصادی نیست بلکه به معنی يك جابجایی تاریخی در مجموع عناصر و ساختارهای اجتماعی است که یکی از پیامدهای آن بهبود مستمر شرایط مادی و کیفیت زندگی افراد و ایفای نقشی مؤثر از سوی کشور در مجموعه روابط متقابل در سطح جهانی است.

● انتقال کل جامعه از شرایط عقب ماندگی به توسعه یافتگی، همه اجزاء و تشکیلات اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، انسانی، اقتصادی و مهم تر از همه، نظام ارزشی و ارزشگذاری و معیارهای مختلف اجتماعی را کلاً دگرگون می سازد.

البته نظام حکومتی رفته رفته دستخوش تحول گردید. هنوز دو سه دهه از قرن نوزدهم نگذشته بود که دربار به عنوان يك رکن محکم و منشأ حفظ ارزش های اجتماعی تحت سلطنت ویلیام و ملکه ویکتوریا شکل گرفت و گذشته از اصلاح سیستم مشارکتی، گروهی از نخبگان که آنان را از نظر مشرب و طرز تلقی از موقعیت خود می توان اسلاف تکنوکرات های امروزی دانست<sup>۱۰</sup> زمام اداره امور اجرایی را در دست گرفتند. شاید امروزه عجیب به نظر برسد که در قرن بعد، زبان اقتصاددانان حتی هنگام نفی نقش دولت، زبانی وحشترده و سراسیمه چون زبان اسمیت نبود؛ و کسانی هم عملاً خواهان توسعه مداخلات دولت در امور بودند. مارکس در آثار خود دوره انتقالی بین سرمایه داری و استقرار کمونیسم را همراه با اختیارات وسیع دولت ترسیم می کند.<sup>۱۱</sup> البته دولت مورد نظر او، دولتی منبعث از اراده کارگران و نه سرمایه داران بود. اما بی تردید، ساختاری تشکیلاتی که وی می توانست در نظر داشته باشد چیزی بود شبیه همان نظام دیوانسالاری بریتانیا که قرار بود دستورهای خود را از اربابان سیاسی متفاوتی بگیرد و نسبت به ایدئولوژی متفاوتی متعهد باشد. چنین تشکیلاتی در تجربیات اسمیت جایی نداشت.

### دیدگاه امروزی

در آنچه به اختصار گذشت، دیدیم که چگونه می توان از مجموعه ای از عوامل و عناصر «غیر اقتصادی» شامل روانشناختی اجتماعی، تاریخ، ادبیات و حتی بیوگرافی متفکران، نتایجی مقدماتی درباره گرایش های اقتصادی گرفت. در اینجا تلاش خواهیم کرد به طور بسیار فشرده، همین شیوه را در بررسی مبحث «مداخله یا عدم مداخله» در جهان امروز، بویژه در ممالک توسعه نیافته به کار گیریم. جدل بر سر اینکه آیا دولت نقشی مفید یا مخرب در توسعه

توسعه یافتگی بی تردید تمام اجزا و تشکیلات اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، انسانی، اقتصادی و مهمتر از همه، نظام ارزشی و ارزشگذاری و معیارهای کسب مواضع مختلف اجتماعی را کلاً دگرگون می‌سازد.

در يك اين جوانب می‌توان به ذکر مثال‌های متعدد مبادرت ورزید. يك اقتصاد پیشرفته، مبتنی بر ایجاد ارزش افزوده حقیقی از طریق کار مؤثر است. در جامعه پیشرفته، تمام امکانات مادی و انسانی و فرهنگی در حد کمال مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد و این مستلزم توزیع فرصت‌ها بر اساس استعدادها یا همان نظام مریتوکراسی است. و این فهرست را می‌توان با ذکر تمام گوشه‌ها و جنبه‌های نظام اجتماعی ادامه داد.

اما انتقال از وضعی به وضع دیگر چگونه باید صورت پذیرد؟ توسعه عبارت است از يك تحول وسیع، و اگر بخواهیم از اصطلاحات رایج استفاده کنیم، این امر نیازمند يك نیروی محرك اولیه است که يك مجموعه ایستار را به تحرك وادارد. این نخستین بخش از بحث پیرامون نقش دولت در توسعه است. و بخش دوم عبارت از بررسی مسیری است که جامعه باید طی کند. گرچه شروع روند توسعه نیاز به يك حرکت اولیه دارد، اما هر حرکتی لزوماً توسعه‌ساز نیست. بنابراین نیرویی نیز لازم است که مجموعه در حال حرکت ما را در مسیر صحیح قرار دهد و در شرایطی، به نظارت بر خط سیر آن ادامه دهد مبادا که به هر دلیل، جامعه از مسیر توسعه منحرف شود و انرژی خود را یا تلف کند، یا حتی برضد نیازهای توسعه به کار اندازد.

پیش از اینکه در زمینه رابطه دولت و توسعه نتایجی ارائه کنیم، بر روال بررسی مشاهداتی و توصیفی حاضر، به سابقه تاریخی موضوع اشاره می‌کنیم و برای این منظور، نمونه‌های اثبات شده توسعه، یعنی کشورهای پیشرفته امروزی را در نظر می‌گیریم.

براین اساس، پرسشی که باید مطرح کرد این است که در ایجاد و پیشبرد روند توسعه و تکامل این جوامع، دولت‌ها چه نقش مفید یا بازدارنده‌ای بازی کرده‌اند؟

برای دادن پاسخ جامع به این پرسش باید يك يك این نمونه‌ها را بررسی و نتیجه کار را در قالبی تطبیقی ارائه کرد. چنین روشی البته در این مختصر عملی نیست. راه دیگر، باز هم بدون توسل به تحلیل نظری، که گفتیم مستلزم کاربرد روش‌شناسی نوینی است، این است که ببینیم چه همبستگی مشاهداتی بین شروع و تداوم، استمرار یا اخلاص در روند توسعه این نمونه‌ها و تغییراتی در ماهیت یا سیاست دولتهاشان وجود داشته است.

به طور کلی، روند توسعه اینها یا با نوعی دگرگونی انقلابی شروع شده، یا چنین تحولی را پدید آورده، یا دستکم در برابر تحولات منفی قبلی مقاومتی بروز کرده است. فهرست‌وار به چند نمونه اشاره می‌کنیم:

۱- بریتانیا: به عنوان اولین نمونه توسعه همه‌جانبه، روند تحولات سیاسی در آن کشور مدتی دراز به طول انجامید. این تحولات عبارت

بود از جنگ‌های داخلی سده شانزده که جامعه را از شرایط قرون وسطایی رها کرد، جنگ داخلی یا انقلاب نیمه قرن هفده که با هدف نوین‌سازی حکومت آغاز شد و به زودی به عاملی مرتجع مبدل گردید، ضد انقلاب «مترقی‌تر» بعدی استبداد رنسانسی را به الیگارشی تجاری تبدیل کرد و سپس يك دوره اصلاحات سیاسی یکصدساله به استقرار دموکراسی نوین منجر گردید. بریتانیا عملاً تمام مراحل توسعه سیاسی را در تمام جزئیات هر مرحله پیمود؛ روندی که در جهانی مواجه با رقابت سرمایه‌داری، دیگر میسر نشد.

۲- ایالات متحده: این کشور دارای شرایط ایدآل برای توسعه بود زیرا جمعیت آن پشتوانه‌ای از آن نوع اخلاقیات داشت که حتی پیش از استقلال نیز سریعاً در راه پیشرفت و توسعه عمومی گام بردارد. استقلال از بریتانیا فوراً به استقرار نظام دموکراتیک (البته با محدودیت‌های خاصی چون فقدان آزادی بردگان) منجر گردید تا اینکه در پی جنگ‌های داخلی دهه هفتم قرن نوزده، بقایای افکار «فئودالی» در جنوب برده‌دار نیز از میان رفت. مضافاً، آن کشور به عنوان يك شبه‌قاره، از بسیاری امکانات طبیعی توسعه برخوردار بود و با قبول سیل مهاجران، نیروی انسانی عمدتاً کارآمد را نیز جذب کرد - روندی که هنوز هم به صورت يك سیاست فعال ادامه دارد. مهمترین نقش دولت در امور اقتصادی خاتمه دادن به تجارت برده و حذف نظام اقتصادی عقب مانده در جنوب بود، کمابیش همان گونه که اصلاحات زراعی در کشورهای توسعه نیافته نخستین گام در راه تقویت بخش نوین در برابر بخش مقاوم در برابر توسعه بوده است.

۳- ژاپن: این کشور بارزترین ارتباط بین تحولات سیاسی و توسعه را نشان می‌دهد. تا نیمه قرن نوزدهم، ژاپن عملاً يك نظام فئودالی داشت که تنها در نیمه دوم قرن، با آنچه اعاده حقوق امپراتور به عنوان نماد يك حکومت متمرکز ملی خوانده می‌شود، تغییر کرد. در جریان این تحولات، یکی از وسیع‌الطیف‌ترین انقلابهای توسعه‌ساز تاریخ در ژاپن به رهبری امپراتور محقق شد. این انقلاب نه تنها انگاره توزیع قدرت سیاسی و اجتماعی، که حتی بنیادهای دینی جامعه را متحول ساخت و مذهبی نوین پدید آورد.<sup>۱۲</sup> نتیجه این تحول، ورود ژاپن به عصر نوین و آغاز روند توسعه همه‌جانبه بود. منتها، تدریجاً پویایی سیاسی دستخوش ایستایی و حتی ارتجاع گردید به نحوی که در دهه منتهی به جنگ دوم، حکومت ژاپن می‌توانست به عاملی در جلوگیری از توسعه بیشتر مبدل گردد. به عبارت دیگر، نظامی که در گذشته محرك توسعه شده بود خود به نیرویی ضد توسعه تبدیل می‌گشت و به جای پیشبرد نظام اقتصادی در راستای نیازهای توسعه سرمایه‌داری، شکل يك رژیم مرتجع به خود می‌گرفت.<sup>۱۳</sup>

ظاهراً در همان زمان هم در میان قشر فرهیخته‌تر جامعه نیاز به يك انقلاب سیاسی احساس می‌شد و برخلاف تصور عمومی، فرهنگ کامیکازی (خلبانان انتحاری) در پیشبرد سیاست‌های دیکتاتوری واپسگرایی دیکتاتور «توجو» با وجود جنجالی که قاعدتاً دستگاه تبلیغاتی آن کشور برپا کرده بود، شاخص احساسات مردم و

روشنفکران کشور نبود. متأسفانه تغییر جهتی که برای تداوم توسعه ژاپن ضرورت داشت، نه از درون جامعه و به رهبری متفکران مرفی کشور (که تبلیغات بعد از جنگ، امپراتور هیرو هیتو را هم از آن جمله قلمداد می‌کرد)، بلکه با هزینه گزاف نظامی و یک شکست حقارت‌آمیز به دست آمد. رشد سریع ژاپن در پی استقرار نظم نوین نشان می‌دهد که امکانات توسعه آن کشور در سالهای منتهی به جنگ با مانع سیاسی عمده‌ای به شکل یک حکومت استبدادی کهنه‌گرا مواجه بوده و اصلاحات پس از جنگ در واقع توانسته استعدادهای کشور را به صورت یک فنر درهم فشرده آزاد سازد.

در مجموع، ملاحظه می‌شود که در هیچ یک از موارد فوق، و قطعاً در موارد مشابه، توسعه پایدار بدون هماهنگی سیاسی پدید نیامده است. پس حتی اگر شروع یا تداوم روند توسعه محتاج محرک دولتی نبوده، دستکم به همسویی دولت با اهداف مرفی توسعه نیاز داشته است.

### کشورهای توسعه نیافته و نقش دولت

روند توسعه در هر کشوری ناگزیر باید زمانی آغاز شود و در فضایی مساعد ادامه یابد؛ و به عنوان پدیده‌ای پویا، شروع آن بدون یک نیروی اولیه امکان ندارد. به جای اینکه خود را درگیر یک استدلال پیچیده فلسفی و نظری در این مورد سازیم، مسأله را به طریق برهان خلف و تشبیهات (آنالوژی) بررسی می‌کنیم، با توجه به اینکه این برخورد جای تحلیل نظری را نمی‌گیرد و صرفاً برای جلوگیری از طولانی شدن مقاله حاضر به آن متوسل می‌شویم.

برای قرن‌ها کشورهای مختلف در حالت «توسعه نیافتگی» قرار داشتند و دولت‌ها در این میان نقشی در اقتصاد ایفا نمی‌کردند. اما روند توسعه یکباره آغاز شد، درحالی که این پدیده معمولاً با تحولی در ماهیت سیاسی جامعه همراه بود. اگر نگوئیم از آن زاده شد. پس شروع روند توسعه نیاز به یک عامل محرک دارد که احتمالاً با دیدگاه حکومت بی‌ارتباط نیست.

در مورد کشورهای توسعه یافته، و کشورهای رو به توسعه نیز معمولاً وجود یک محرک اولیه مشهود است. این محرک ممکن است ماهیتی برون-اجتماعی داشته باشد و مثلاً به خاطر تماس با دنیای بیرون چه به صورت همکاری و چه معارضه در برابر فشار بروز کرده باشد. اما در هر حال، چون توسعه پدیده‌ای کلی است، دگرگونی توسعه ساز ناگزیر تمام اجزای جامعه از جمله ساختار یا دیدگاه حکومتی را متحول ساخته است. آنگاه حکومت به عاملی در هدایت، حراست و حتی تسریع روند توسعه مبدل گردیده است. جز این هم نمی‌تواند باشد. حکومت معمولاً نهادی نیرومند است که به منابع پاداش دادن به حامیان و تنبیه معارضان خود دسترس دارد. حکومت ضد توسعه دستکم می‌تواند رشد جامعه را کند نماید و در صورت داشتن قدرت بیشتر، که در کشورهای عقب مانده و تحت نظام غیرآزاد متداول است، آن را متوقف و مسیرش را معکوس کند. پس نقش دولت در جلوگیری از توسعه یک نقش مهم است.

در مقابل، حتی اگر حکومتی توسعه ساز مستقیماً در امور مداخله نکند، اقدامات آن برای ایجاد شرایط مناسب برای توسعه - یا همان سیاست نوسازی اجتماعی - امری ضروری است. بارزترین نمونه برای حکومتی شدیداً گریزان از مداخله گری، احتمالاً رژیم بریتانیا در نیمه اول قرن نوزدهم است. قوانین دولت توانست شرایط توسعه سرمایه‌داری نوین را ایجاد کند: محدود کردن منافع تجاری انحصاری، تسریع نوسازی بخش زراعی، حذف شرایط فعالیت بخش صنعت خانگی که باعث محدودیت عرضه کارگر به بخش صنعتی می‌شد و در عین حال توانایی انباشت را نداشت و بعدها، حمایت از کارگران به نحوی که انگیزه فعالیت بیشتر آنان پدید آید.<sup>۱۳</sup>

تصور نمی‌رود در این استنتاج تردیدی باشد. بحث در این است که آیا دولت‌ها باید صرفاً از ایجاد مزاحمت برای عوامل توسعه ساز خودداری کنند؟ یا این عوامل را تشویق نمایند؟ یا خود به عامل اصلی تبدیل شوند؟ و چگونه؟

در اینکه دولت نباید مانع توسعه شود، از لحاظ نظری تردیدی نیست. اما مسأله این است که چگونه حکومتی می‌تواند از توسعه جلوگیری و این کار را توجیه کند؟ برخلاف تصور، نمونه این گونه سیاست‌ها چندان هم کم نیست. توسعه اقتصادی قطعاً نظام توزیع امکانات مالی و معنوی جامعه را دگرگون می‌سازد و از آنجا که دوام هر حکومت مبتنی بر اعتبار آن، اعتبار سیاسی ناشی از اعتقادات توده مردم و اعتقادات حاصل از ساخت فرهنگی است، نظامی سیاسی که ریشه در ساخت توسعه نیافته یا ساخت سنتی دارد، در برابر ضروریات توسعه یا باید آماده پذیرش دگرگونی در ساختار خود باشد، که ممکن است حتی به یک دگرگونی اساسی منجر شود، یا اساساً از بروز هر نوع تحولی جلوگیری کند.

در ژاپن بعد از اصلاحات میجی، اشرافیت فئودالی مواضع خود را در برابر تکوین یک نظام نسبتاً مریتر و کراتیک از دست داد و این یکی از مهمترین تحولات نوین ساز در آن کشور بود. در نظام قرون وسطایی، اعتبار و منزلت، و نیز قدرت سیاسی و اقتصادی افراد نه بواسطه توانایی فردی در محیطی مبتنی بر رقابت همگان، که به خاطر ادعای نخبگان سنتی بر پایگاهی فارغ از نقش عینی آنان در پیشبرد منافع جامعه تعیین می‌شود و اصل رقابت، چه در بازار و حیطه اقتصادی، و چه در توزیع پایگاه‌های سیاسی و اجتماعی شاید نخستین پیش شرط توسعه باشد.

نظام توزیع سنتی، که باعث سکون و حتی پیمایش سیر قهقرایی می‌شود، از نظر منطقی البته محکوم و حتی مضحک است. اما برای قشرهای سنتگرای ضد توسعه، معیارهای منطقی جدید مفهومی ندارد. برده داران جنوب ایالات متحده در خلال جنگ‌های داخلی ترجیح می‌دادند بر مثنی انسان نیمه گرسنه، عقب مانده و فقیر سروری کنند و امکانات رشد اقتصادی و اجتماعی را یکسره از میان بردارند تا با قبول تساوی لایق حقوقی با سایرین، در کشوری ثروتمندتر و از لحاظ جهانی نیرومندتر زندگی کنند و آماده رقابت برای کسب مواضع مهم

باشند. گرچه در این مقاله از ذکر نام کشورها خودداری می‌شود، اما همین حالت را در برخی ممالک نه‌چندان دور می‌توان دید. در این ممالک، نظام سیاسی کمترین سازگاری با جهان امروز ندارد و يك الیگارشى محدود را شامل می‌شود که عمدتاً در اختیار يك یا چند خانواده حکومتی قرار گرفته است. گرچه برخی از این کشورها با اتکاء به منابع طبیعی خود توانسته‌اند سطح زندگی نسبتاً خوبی را حتی برای توده مردم فراهم آورند، از لحاظ اقتصادی و اجتماعی، بخش اعظم توانایی بالقوه آنها هدر می‌رود. اینها هرگز به توسعه به معنی واقعی کلمه دست نخواهند یافت مگر اینکه حکومت‌هایشان عملاً اندیشه‌های منجر به توسعه را بپذیرند. بدیهی است که در این کشورها، هرچه حضور دولت در صحنه کمتر باشد، ضرر و زیان آن نیز کمتر است.

در مقابل، کشورهای موفق‌تر در جهان توسعه نیافته‌هایی هستند که دولتی متعهد به توسعه دارند. در این کشورها، دولت وظیفه مقابله و امحای عناصر ضد توسعه را برعهده دارد. به طریق اولی، هرچه حضور دولت توسعه‌ساز در جامعه وسیعتر باشد، نتایج آن، دستکم درجهت کمک به حذف عوامل منفی، بیشتر است.

تصور نمی‌کنم این نتیجه‌گیری ساده بتواند با مخالفت روبرو شود. تفاوت‌ها از آنجا بروز می‌کند که، با فرض داشتن يك نظام حکومتی «مفید»، حضور دولت در چه زمینه‌هایی مجاز و در چه زمینه‌هایی غیرقابل قبول است؟

پاسخ به این پرسش متأسفانه بدون استفاده از ابزارهای تخصصی تر ممکن نمی‌گردد. و در اینجا در نظر نداریم به چنین بحثی بپردازیم. درواقع، به محض اینکه مسأله اصلی تر، یعنی این که حکومت موردنظر واقعا و ماهیتاً توسعه‌ساز و نماینده قشر توسعه‌ساز و توسعه‌پذیر جامعه است یا نه روشن شود، تعیین حدود حضور دولت به يك محاسبه فنی تقلیل می‌یابد که روش شناسی متداول نیز به سادگی برای انجام آن کفایت می‌نماید. نکته مهم این است که چنین نظامی که توسعه را بر تمام علایق خود مرجح می‌سازد، خود طرح‌کننده بحث فوق و پذیرای نتایج آن است.

در اینجا اگر ابراز نظری بدون طرح استدلال‌های منتهی به آن مجاز باشد، می‌توان يك قاعده ساده را بیان کرد. در مسیر توسعه، آن هم تحت شرایطی که اقتصاد ملی باید در مجموعه جهانی ایفای نقش کند، مؤثرترین کمک دولت همانا ایجاد شرایطی است که در آن رقابت کامل تعیین‌کننده تصمیمات اقتصادی باشد. بنابراین، اگر مداخله دولت منجر به ایراد خلل به اصل رقابت گردد، حذف آن لازم است. در همان حال، اگر خودداری دولت از دخالت در اقتصاد باعث خدشه‌دار شدن اصل رقابت شود، این دخالت ضرورت دارد.

این نتیجه‌گیری بویژه در زمینه خصوصی‌سازی هم راهنمای بسیار خوبی است. مجدداً با اتکاء به شواهد موجود، می‌توان تفاوت بین خصوصی‌سازی تحت يك نظام توسعه‌ساز و يك نظام ماهیتاً ضد توسعه را به خوبی ملاحظه کرد.

در گزارش‌های مربوط به پیشبرد سیاست خصوصی‌سازی در

کشورهای مختلف، با نمونه‌هایی از هر دو نوع مواجه می‌شویم. در بعضی کشورها، خصوصی‌سازی عملاً فضای رقابتی را که واحدهای دولتی از آن محروم هستند به بخش تولید می‌دهد. در کشورهای دیگر، اجرای این برنامه عملاً در راستای تحکیم مواضع افراد و نهادهایی است که خود موانع توسعه تلقی می‌شوند. در گزارشی پیرامون روند خصوصی‌سازی در یکی از کشورهای آمریکای جنوبی با نمونه جالبی از این دست روبرو می‌شویم. به گفته تحلیلگر، افراد متنفذ حکومتی که هنگام مالکیت دولت بر واحدهای تولیدی و تجاری، آنها را به عنوان ابزاری برای سوءاستفاده شخصی به کار می‌گرفتند و در عمل تبول خود می‌انگاشتند، از سیاست خصوصی‌سازی برای قطعی کردن منافع خود سود بردند. اینان خود خریداران منحصر به فرد واحدهای سودده یا بالقوه سودده به بهای نازل یا به‌طور رایگان بودند و معمولاً بازهم با استفاده از تسهیلات دولتی یا حتی کمک خارجی، مانند وام و کمک‌های دیگر، به بهره‌برداری از آنها تا زمانی که منافعی در کار بود ادامه دادند. این افراد اکثراً برای خود شرایط انحصاری هم منظور داشتند و تا زمانی که واحدها درآمدی ایجاد می‌کردند، به بهره‌کشی از آنها و مناصب مدیریتی آنها برای خود و نزدیکانشان ادامه دادند. انتقال عمومی تنها پس از ورشکستگی این بنگاه‌ها صورت گرفت. آنهم درحالی که مدیریت سابق همچنان ابقا شده بودند و ملت که ضرر و زیان ناشی از سوءمدیریت را قبلاً از طریق بودجه دولتی می‌پرداخت اینک به عنوان سهامدار فریب‌خورده برعهده می‌گرفت. بدیهی است برای تداوم چنین وضعی، شرایط خاصی هم ایجاد می‌شود، از جمله تداوم تورم که کاهش ارزشی سرمایه واقعی را کتمان می‌کند.

در این وضع، واقعا تفاوتی بین حضور یا حذف نقش دولت وجود ندارد؛ برعکس، در کشورهای متعهد به توسعه، خصوصی‌سازی واقعا به کارآیی بیشتر واحدهای سابقاً دولتی در يك فضای رقابتی منجر می‌گردد و مدیریتی کارآمد، به بهره‌برداری بهینه از واحدها مبادرت می‌ورزد.

### نتیجه‌گیری

آنچه در این مقاله بیان شد، دوهدف را دنبال می‌کرد. اول، بیان این اصل مسلم که اقتصاد علم بررسی رفتارهای اجتماعی است و دستکم در شرایط پوشش اجتماعی - و توسعه لزوماً يك فرآیند پویاست - لازم است مسایل اقتصادی را در کلیت آنها مورد توجه قرار دهد. برای این منظور البته به ایجاد يك روش شناسی نوین نیاز است تا بتوان به ساختن الگوهای کمی نیز مبادرت ورزید. در این گفتار، مسأله نقش دولت در جامعه فقط به صورت کیفی و با اتکاء به يك بررسی مختصر تاریخی مطرح شد.

دوم، نشان دادن این واقعیت که حمایت از نقش دولت در

بود با مقدار کاری که در مقابل آن می توان به دست آورد. این نوع نگرش توسط ریکاردو تکمیل و توسط مارکس تنقیح و به کار گرفته شد. بحث مفصل در آثار این نویسندگان، و بحث خلاصه در اثر زیر یافت می شود:

الیاسی، حمید «مارکسیسم...» بالا

۶. اهم این وجوه تشابه عبارت است از این واقعیت که در اقتصاد زمان وی، شیوه سرمایه داری فراگیر نبوده و شیوه های دیگر، مانند تولید معیشتی، فئودالی، و فعالیت تجاری و صنعت خانگی همچنان باقی بوده، هرچند اسمیت فقط بخش سرمایه داری داخلی را موضوع بحث قرار داده است.

۷. کشف «قانون طبیعی» پدیده ها، از جمله پدیده های اجتماعی، هدف دانشمندان قرون ۱۸ و ۱۹ بود. به نظر می رسد باوجود تمام ادعاهای صورت گرفته، هدف اصلی مارکس هم بدو جز این نبوده، منتها پیروان وی مداخله در قانون طبیعی را هم مجاز دانسته اند.

برای مختصری در این باره، ن ک (۱) بالا.

۸. در قرن هفدهم، شرکت های عمده تجاری از حمایت وسیع قانونی برخوردار می شدند. بهترین گزارش از تکامل سرمایه داری، شاید منهای گرایش عقیدتی خاص نویسنده، اثر زیر است. داب، برخلاف نظری که برای ما قابل قبول تر است، بین بورژوازی سرمایه داری و بورژوازی تجاری قابل به تمایز ماهوی نیست و اولی را عملاً تداوم خطی دومی می داند:

\* Dobb, M. H. «Studies in the Development of Capitalism» (Routledge & Kegan Paul Ltd, 1972) ch 5

۹. احتمالاً در هیچ دوره دیگری در تاریخ ادبیات انگلستان، شعری نامدار دارای چنین افکار انقلابی نبوده و باچنان لحن خشم آلودی آن را بیان نکرده اند - هرچند تسلط مکتب رمانتیک را در این میان نباید نادیده گرفت.

برخی اشعار شللی از لحاظ توجه به سیاست بی پرده، کاملاً بی سابقه است.

۱۰. این نظر جالب توسط یک داستان نویس در اثری تحقیقی - تخیلی پیرامون شرایط انگلستان در قرن نوزدهم مطرح شده است. تخصص و وفاداری به آمران سیاسی و مردم به نوشته وی درمیان سلحشوران قرون وسطی شکل گرفته و به «نجبای» قرن نوزدهم که معمولاً تصدی مشاغل اداری را در دست داشتند منتقل شده است. به نوشته وی، دیوانسالاران و فن سالاران امروزی - دستکم در کشورهایی با نظام اداری سالم و مؤثر - همان ارزش ها را مدنظر دارند. لا اقل در مورد دیوانسالاری قرن نوزدهم، این نتیجه گیری را می توان پذیرفت.

۱۱. ن. ک.

\* Marx, K; Engels, F: «The Communist Manifesto 1848» (Pelican, 83)

۱۲. به این دین نوین جامه باستانی پوشانده شد و مرکز اعتقادی به شخص امپراتور، با شخصیتی نیمه الهی منتقل گردید. در برابر این دین ملی، که تا جنگ دوم کمابیش تحت حمایت حکومت قرار داشت، ادیان مختلفی هم در زمان های بحرانی با خدایان گوناگون پدید آمد، اما هیچ یک توفیق چندانی نیافت. باید اضافه کرد که مذهب رسمی شینتو بیشتر یک معیار اخلاقی و روشی برای تهذیب روح است تا دینی با ساختار فقهی و دین شناسی معین. ن. ک.

\* Shimazono, S: «The Development of millennialistic thought in Japan's new religion» in «New Religious Movements and Rapid Social Change» ed J.A. Beckford, (Sage UNESCO, 1986)

۱۳. در مقایسه با عدم نیاز به هزینه های سنگین تسلیحاتی پس از جنگ، در دوره بین دو جنگ، حکومت عملاً تحت تسلط جنگ سالاران بود که به بهانه گسترش بازارهای مستعمراتی تقریباً تمامی دهه ۱۹۳۰ تا آخر جنگ را درگیر منازعات خارجی بودند و امکانات اقتصادی را به طور وسیع هدر می دادند.

۱۴. بخش صنایع خانگی یا cottage industry در برخی کشورهای عقب مانده موجود است و معمولاً با فعالیت های کشاورزی و تجاری سنتی بستگی دارد. واسطه ها، ابزارها و مواد را در اختیار نیروی کار و معمولاً خانواده دهقانی می گذارند و کالای تمام شده را دریافت می کنند. پدیده ای است جز در مراحل ابتدایی توسعه سرمایه داری، این نوع فعالیت بسیار مضرت و هرگاه می توانست در بریتانیا دوام یابد، بی تردید حتی با وجود امکانات مستعمراتی، نتیجه آن کندی یا توقف رشد صنعتی مدرن می بود. در مراحل اولیه، این فعالیت همراه با فعالیت سوداگری، منابع کافی برای سرمایه گذاری صنعتی در اختیار «بورژوازی» مرفقی قرار داد.

اقتصاد یا رد آن، بویژه در روند توسعه، نمی تواند معادله ای یک مجهولی دانسته شود که در آن، «دولت» به صورت پارامتری همگون وارد می شود. تعیین نقش دولت در اقتصاد بستگی به ماهیت دولت مورد نظر دارد یا به عبارت دیگر، عامل دولت خود یک متغیر در رابطه فوق است.

در اینجا فرصتی به بحث مفصل در مورد آنچه از یک دولت توسعه ساز انتظار می رود داده نشد. نکته ای که شاید براساس شواهد بتوان اظهار داشت این است که چون توسعه نیازمند ایجاد شرایط رقابتی است، قاعده تاً چنین دولتی تمایل ندارد که مستقیماً در امور اقتصادی درگیر شود.

## □□ پانویست ها:

۱. در مفهوم خاص مارکسیستی، بحران سرمایه داری یکی از مراحل است که قطعاً منجر به انهدام شیوه سرمایه داری می شود. این اصطلاح و اصطلاحات خاص دیگری چون استثمار، ارزش اضافی، گرایش های مرفقی و نظایر اینها دارای معانی کاملاً مشخصی در مجموعه تفکرات مارکس است و عموماً ارتباط خاصی با توارد عاطفی آنها ندارد. در نوشته زیر، که حاوی بررسی نظریه مارکس از دیدگاه صرفاً اقتصادی است، برخی از این تفاوت ها توصیف شده است:

\* الیاسی، حمید: «مارکسیسم، امپریالیسم و ملل توسعه نیافته» (انتشارات روشنگران، ۱۹۶۸) بخش اول.

۲. در برابر اصطلاح Holistic آورده شده است. اگر بخواهیم بخشی از ویژگی های چنین روشی را پیش بینی کنیم می توانیم بگوییم که قالب اصلی آن احتمالاً مبتنی بر نگرش سیستمی بوده و در نظریه پردازی اقتصادی، از ابزار اقتصاد کلاسیک که رابطه بین مسایل اقتصادی و اجتماعی را می تواند نشان دهد استفاده خواهد کرد. مطالعه آثار زیر همراه با هر کتاب معتبری پیرامون نظریه رایانه ها قابل توصیه است:

\* Von Bertalanffy, L: «An Outline of General System Theory» (British Journal of Philosophy, 1950)

\* Canfield, J.V. et al (ed): «Readings in the Theory of Knowledge» (Appleton - Century - Crofts, 1946)

\* Blauberger, I.V. et al «System Theory» (Progress, 1973)

۳. وجه تسمیه اقتصاد سیاسی Political Economy یا به بیان صحیح تر اقتصاد جامعه مدنی Polity در برابر کاربردهای دیگر واژه اقتصاد در قرن نوزدهم ابداع شد و معادل اصطلاح اقتصادشناسی Economics است که جانشین امروزی آن تلقی می شود. در حال حاضر، گاه بررسی های اقتصادی با توجه به جوانب سیاسی و اجتماعی در برابر تحلیل های فنی محض را با این اصطلاح نشان می دهند.

۴. برای آشنایی با تاریخچه تکامل علم اقتصاد، به آثار مختلفی می توان رجوع کرد از جمله اولین اثر زیر. آثار بعدی برای شناخت نزدیک نگرش نویسندگان متقدم، و بویژه طرز بیان آنان بسیار سودمند خواهد بود:

\* Heilbroner, R: «The Worldly Philosophers» (Clarion Book, 1967)

\* Institute national d'Etudes demographiques, «Francois Quesnay et la physiocratie» (Paris 1958)

\* Quesnay, F. «Analyse de la formule arithmetique de tableau economique» (2 Vol. INED, Paris, 1974)

\* Smith, Adam «Lectures» ed M. Kelly, (New York, 1964)

\* Smith, Adam «An Inquiry into the Nature and Causes of the Wealth of Nations» (Penguin, 1970)

۵. ارزش معادل کار تحت تسلط Labour Commanded Value کشف اسمیت برای تعیین ارزش کالا بود. براساس این نظریه، ارزش هر کالا معادل